

شکل گیری سرنوشت_گفتگو

پرسش

این مطلبی که شما تعریف کردید، مرا به یاد آن آقای می اندازد که در «معرفت انتخاب» در موردش صحبت کردید. یادم می آید آن زمان هم که داستان را در «معرفت انتخاب» گوش دادم، انگار یک بار کل زندگی خودم مرور شد؛ یعنی خودم، به همان شیوه ای که شما الان ماجرای سید ضیاء را تعریف می کردید، از اول برای خودم آمد: نقش خانواده، بعد رسول هایی که مثل آقا موسی در زندگی ام آمدند، از یک سری از آن ها استفاده کردم، یک جاهایی هم طغیان کردم و اصلاً نتوانستم به طور درست از آن ها بهره ببرم. این برایم لرزاننده بود، نمی توانم بگویم خانواده و یا آقا موسی نام هایی که در زندگی من آمدند، کم کاری کردند یا نکردند، یا نبودند، نمی دانم. الان به سن من دیگر نمی خورد؛ باید خودم بنشینم خودم را تربیت کنم و می بینم کجاها بوده که زمین خوردم، یعنی به واسطه همان رسول هایی که صدایشان را نشنیدم یا رویم را برگرداندم، یا رسوباتی که بوده.

اما در مورد فرزند، مدام تطبیق می دادم که ما چه چیزهایی را نمی بینیم؛ انگار هر کسی مثل سید ضیاء، یک ویژگی و جوهره ای دارد، جوهره آن آدم صداقت بود در تضاد با جامعه ای که صداقت نداشت و کاملاً برخلافش بود. ولی هر کسی بالاخره چیزی دارد. داشتم فکر می کردم برای خودم چه بوده و الان برای دخترم چه هست؛ یعنی آن جوهره ای که وسط ماجراهای زندگی مان، گم می شوند. برای من در ارتباط با بچه ام واقعاً نیازمند این است که بنشینم و فکر کنم. شاید به عنوان یک تمرین عملی، زندگی خودمان را به این شیوه که شما می گوید بنویسیم و بینیم و آن جوهره ای که فکر می کنیم در بچه ما هست و به خاطر اهمال کاری هایمان از بین رفته، چیست و دو مسیر برایش در نظر بگیریم: مسیر شقاوت و مسیر سعادت. یعنی اگر می خواهم آن بچه با آن جوهره جلو برود، من به عنوان والد چه بستر و محیطی را می توانم برایش فراهم کنم. ولی برایم روشن نشد؛ یعنی حتی چند چیز را توانستم برای خودم بشمرم، اما آن چیزی که شما ارائه کردید، چون تا پایان داستان را گفتید، من نمی توانستم خودم را جای پدر و مادر سید ضیاء بگذارم. من پیش خودم می گویم من آن قدر بی توجهی نمی کنم، آن قدر نادیده نمی گیرم، در صورتی که احتمالاً اگر شما بیست سال بعد زندگی ما را بنویسید و برای دیگران تعریف کنید، نقش ما همین اندازه باشد. فکر می کنم به چه شکلی می توانم این را به عنوان یک تمرین دریاورم که منجر به تغییر مسیر این آدم شود.

چون شاید دید من دور را نمی‌بیند، خیلی نزدیک به ماجرا نگاه می‌کنم. این برداشت کلی من بود از فضایی که گفتید. ولی در بستر زندگی خودم و به عنوان والد، خیلی سخت است آن نگاه دورتر را ببینم که چه کار کنم، چطور می‌توانم این‌گونه ببینم.

پاسخ

بله، سخت‌تر است، اما در عوض انسان به میدان عمل نزدیک‌تر است. حالا چگونه باید عمل کرد؟ سخت است. سخت است. و دوستان، این گروه، این نیت را باید داشته باشند که بتوانند در این راه سخت، چیزی دریاورند که برای دیگران هم قابل استفاده باشد و خودشان را آماده کنند برای کارهای دشوار. دلیل اینکه این روایت را گفتم، این بود که این تجربیات، چیزهایی که با چشم خودم دیدم، یعنی این مطالبی که برای شما گفتم، یک موردش نظری نبود، یک مورد از آن‌ها را نساخته بودم. هر چه هست، چیزهایی است که با چشم خودم دیدم.

حالا یک بار دیگر فیلم «تایتانیک» را ببینید و آن لحظه‌ای که کشتی به کوه یخ برخورد می‌کند و ناخدا بالای کشتی ایستاده است؛ عوامل فیلمبردار و کارگردان هم افراد توانمند و قوی هستند. برخی خیلی دوربین را زوم می‌کنند روی ناخدا، وقتی که دندان‌هایش را از خشم به هم فشار می‌دهد. خیلی از ما در زندگی چنین حالتی داشته‌ایم؛ من خیلی موقع‌ها در زندگی‌ام چنین حالتی داشتم. این تجربیاتی است که انسان با چشم خود می‌بیند و بعد دیگران را می‌بیند که همان مسیر را می‌روند، و همین‌طور ادامه دارد.

این‌ها را من در «معرفت انتخاب» می‌گفتم که ذهن باز شود و آدم‌ها بفهمند خودشان تأثیرگذار هستند؛ این‌جا برای این است که بفهمند الان باید کاری بکنیم. همین الان ما آن نقطه هستیم و اگر عزم را جزم کنیم برای اینکه تغییری ایجاد کنیم، نه تنها در خودمان تغییر ایجاد می‌کنیم بلکه می‌توانیم الگویی برای خیلی آدم‌های دیگر بشویم.

حالا همین سؤال‌هایی که شما برای بچه‌هایتان دارید، بخش بزرگی از مردان و زنان این سرزمین همین سؤال‌ها را دارند و به شدت هم دنبال این هستند که الگویی برای عمل پیدا کنند. حالا به هر دلیلی، خداوند در میان این همه آدم این لطف را به ما کرده که بتوانیم چیزی دریاوریم، و این لطف - حالا به هر دلیلی - اتفاق افتاده. ما نمی‌دانیم چرا، اما لطف بزرگی است. و خداوند کمک می‌کند به خاطر اینکه می‌خواهد به بقیه لطف بکند؛ مثل مردمی تشنه در سرزمینی که قرار است از خانه‌ای چشمه‌ای بجوشد. خدا اراده می‌کند که آب آن سرزمین و آن مردمان از زمین و زراعت یک فرد خاص، یک گروه خاص، یک قوم خاص درآید. خب، این قوم مورد لطف خاص خدا قرار گرفته‌اند؛ چون وقتی قرار است آب برای بقیه دریايد، حتماً برای این‌ها هم درمی‌آید و خودشان بیش از همه سیراب می‌شوند. این به خاطر

همان لطف خداست. این لطفی که خداوند به ما کرده، البته به همان اندازه وظیفه را هم سنگین می‌کند؛ ما دنبال این پاسخ این سؤال هستیم که چگونه این کار را انجام بدهیم؟ ما که الآن داخلش هستیم؛ ما که الآن سید ضیاء جلویمان است و کنار دستان آقا موسی است و همان اطرافیان سید ضیاء هستیم که می‌توانیم این دنیای پلید را برای سید ضیاء شکل بدهیم. چه کار بکنیم؟ ما که متوجه نیستیم... دنبال یک جواب راحت و سریع نباشید. اما مطمئن باشید اگر ما به دنبال جواب باشیم و این جواب را در عمل بخواهیم و آماده باشیم که حالات و روحیات خودمان را تغییر بدهیم - آن‌طور که الآن دنبال این هستیم که کاش آن معلم مدرسه، کاش آن خانواده، کاش آن پدر و مادر سید ضیاء، کاش برادر و خواهرهایش، کاش عمو و عمه و خاله و دایی‌اش این تغییر را انجام می‌دادند - اگر آماده باشیم خودمان واقعاً این تغییر را انجام بدهیم، حتماً به جواب می‌رسیم. و دیر رسیدن جواب هم نباید باعث یأس شود؛ هرچه دیرتر برسد معلوم است جواب کامل‌تر و بزرگ‌تر و عمیق‌تر است و برای دیگران قابل استفاده‌تر. و این الگویی است مثل همان آبی که برای قومی درمی‌آید؛ برای گروه زیادی درمی‌آید، اما در خانه ما هست و دیگران هم می‌توانند استفاده کنند.

پرسش

این کلیت ماجراست؛ یعنی مسیری که الآن داریم. هرچقدر که تا الان آمدیم، اگر این مسیر را کامل‌تر برویم، برای بچه‌های خودمان مسیر هموارتر می‌شود تا بتوانیم ثابت‌قدم‌تر باشیم. این را می‌توانیم. آن چیزی که شما می‌گفتید، بحث اجتماعی ماجرا را در نظر بگیرید.

پاسخ

و اصلاً هیچ تردیدی نکنید که تردید کردن، ناشکری خداوند است. این چیزی که واردش شده‌ایم، الآن نه به دست خودمان بوده که بیاایم و نه رسیدن به مقصد به دست ماست.

من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم

مصدق روشنش همین است. منتها انسان باید آماده باشد، شرایط را رعایت کند و واقعاً در عمق وجود برای این کار خودش را مهیا کند؛ فقط در حرف نباشد. اگر این شرط برقرار باشد، نتیجه قطعی است.

موضوع، موضوع مهمی است.